**هگل زیبا: تأملی در آرای زیبایی شناسانه هگل**

**عبادیان، محمود**

زیبایی-خاصه زیبایی هنری-در تعین اولیه‏ خود همواره با نیکی و حقیقت(شناخت)توأمان‏ بود و با آنها مناسبت ذاتی داشت.این تلقی از امر زیبا که بارزه فلسفه یونان باستان(جمهوری‏ افلاطون)بود،در زیباشناسی عصر جدید اعتبار خود را از دست داده است.با پیدایش‏ معارضه بین تفکر تجربه‏گرایی و عقل‏گرایی، شکاف میان زیبایی،نیکی و شناخت،وجاهت‏ فلسفی یافت؛امری که به نوبه خود بر تبیین‏ و تعریف بعدی زیباشناسی سایه افکند.این‏ نکته از قرن هجدهم طرف توجه نظریه‏پردازان‏ زیباشناسی قرار گرفت و محافل فلسفی به آن با دیده معضلی می‏نگریستند که آنان را دعوت به‏ پاسخگویی به مسئله می‏کرد.این توجه بیش از همه،در فلسفه آلمان پدیدار شد.

نظریات زیباشناسی کانت بدون واکنش نماند و نقدهایی را در محافل فلسفی و زیباشناسی‏ نظری برانگیخت.یکی از منتقدان آن«یوهان‏ گوتفریدوفون هردر»(1803-1744)-متفکر آلمانی هم‏عصر کانت-بود.او در نوشته خود- Kalligone 1800 -به نقد«نقد قوه قضاوت» پرداخت و با تأکید بر جنبه محتوایی آثار هنری‏ اعلام داشت که زیبایی هنری،ماهیت پدیده‏ها را آشکار می‏کند.

هردر،وجوب هنر را از نیازمندی‏های اولیه‏ انسان استنتاج کرد؛ضمنا به این امر بی‏توجه‏ نماند که کانت بر نقش عاملی ذهنی در مقابل‏ استدلال مادی-عینی علوم تاکید کرده است‏ که زمینه‏ساز ذهنی‏گری در پهنه فلسفه نظری‏ شده است.استدلال اساسی او دراین‏باره در نقد کانت،معطوف به طبیعت و عینیت مادی نبود

هگل زیبا تأملی در آرای زیبایی‏شناسانه هگل

بلکه متوجه تحول تاریخی و اجتماعی بود.در واقع،هردر به دوگانگی بین طبیعت از یک‏سو و تحولات اجتماعی از سوی دیگر توجه داشت‏ که این امر یک تضاد جدید در رویکرد به مسائل‏ زیباشناسی بود که بیشتر در قرن نوزدهم طرف‏ توجه قرار گرفت.

هردر از اولین متفکرانی بود که اثر یا پدیده‏ هنری را با گرایش تاریخی تفسیر می‏کردند. تاریخ‏گرایی او در تفسیر و توضیح تطور تاریخ‏ ادبیات آلمان بازتاب یافته است.این نظریات‏ هردر در«ایده‏هایی در فلسفه تاریخ بشر» (1791)درج شده است.هردر پیگیر پیشرفت‏ و همسویی اشکال هنری طی تاریخ بود و امکان‏ تلفیق برخی هنرها را با توجه به مورد وحدت‏ موسیقی-رقص و شعر در روزگار باستان در نظر داشت.او در مقابل درک غیرتاریخی‏ کلاسیسیسم از هنر،استدلال می‏کرد که هنر در تطور تاریخی خود همواره در پیوند با شیوه‏ زندگانی و فرهنگ دوران موردنظر بوده و حتی‏ با خصلت ملت‏های مختلف مناسبت مستقیم‏ داشته است.

هردر یکی از اولین پژوهشگران هنر عامیانه‏ بود که رابطه هنر رسمی را با فولکلور مطالعه می- کردند.عرض از این اشاره گذرا به برخی مسائل‏ زیباشناسی قرن هجدهم،آشنایی مختصر با بستر زمانی و مسائلی بود که فلسفه هنر هگل‏ در رابطه با آن شکل گرفت.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل(1831-1770) اولین متفکری بود که فلسفه هنر خود را وقف‏ پیدایش و سیر تاریخی اشکال هنرهای عمده‏ کرد و در پرتو آن به مسائل زیباشناسی در عصر خود نیز واکنش نشان داد.می‏توان گفت او فلسفه کانت و به همراه آن،مبانی زیباشناسی‏ او را به ارث برد و نسبت به نظریات او در آثار خود اظهارنظر کرد و زیباشناسی کانت نیز یکی از آن‏ جنبه‏ها بود.

زیباشناسی بخش جداناپذیر فلسفه هگل‏ است.او از سال‏های جوانی از هنر و زیبایی آن‏ سخن گفته و در برخی آثار اساسی خود همچون‏ «پدیدارشناسی روح»و«دایره المعارف علوم‏ فلسفی»مسائل آن را تفسیر و توضیح کرده‏ است.رویکرد هگل به مسائل زیباشناسی، پویا(دینامیک)است؛یعنی او از پیشینیان و هم‏عصران خود،به شیوه انتقادی بهره گرفته‏ است.طبیعی است که هگل مسئله تضاد میان‏ حکم‏شناختی و قضاوت زیباشناسی را در نظر داشته و فلسفه هنر خود آن را لحاظ کرده و به سهم خود به آن واکنش نشان داده است.(این‏ نکته در«گزارش از زیباشناسی»او بازتابانده‏ شده است.)

هگل،جهان هستی،قلمرو اجتماعی و عالم‏ فکری را در مناسبت با ایده(اندیشه)عینی که‏ انعکاس فلسفی آنهاست،بررسی نظری می‏کند. این ایده،تبلور فعالیت آگاهانه انسان است که‏ هگل از برآورد این فعالیت منتزع کرده و آن‏ را به عنوان یک اصل ناظر بر حرکت چیزها و کنش‏های آدمی دانسته است.

ایده-به معنایی-برداشتی است که‏ نمایندگان ایدئالیسم فلسفه کلاسیک آلمان،از کلیتی که از تفکر درباره امور جهان منتج شدنی‏ است،داشته‏اند؛ایده‏ای که برخوردار از وجود و حرکت مستقل و منطقی خود در تاریخ است.

ایده مطلق،مرحله آغازین،مرحله طبیعت و مرحله روح مطلق را از سر می‏گذراند.برترین‏ مرتبت آگاهی انسان از این ایده به ترتیب در هنر،دین و فلسفه(علم)تجلی‏شناختی می‏یابد. برای آنکه ایده،فلسفی شود باید مراحل پیش‏ از آن را در هنر و دین از سر بگذراند.هنر،نخستین‏ مرحله استقلال اندیشه(ایده)است.

آنچه از نظر موضوع مورد توجه ما حائز اهمیت است و مناسبت یادآوری دارد،توجه هگل به‏ اختلاف تجربه‏گرایان و عقل‏گرایان در پهنه‏ زیباشناسی نظری است.تاکید هگل بر وحدت‏ محتوا و شکل در اثر هنری،به معنای فرا رفتن از تقابل حکم‏شناختی و قضاوت زیباشناسی است. اثر هنری حامل اندیشه(ایده)هنری است که‏ درونمایه آن را تشکیل می‏دهد.هگل زیبایی‏ و شناخت را در تعارض با یکدیگر نمی‏نگرد؛ معتقد نیست که ذائقه ناب مبرا از هرگونه عنصر شناخت و شناخت به دور از عنصر ذوق می‏تواند وجود داشته باشد؛در نظر او شناخت هنری‏ از زمره کارکردهای اثر هنری در تاریخ بوده و تحول اجتماعی خود را داشته است.

اولین اندیشه زیباشناسی هگل

«من معتقدم عالی‏ترین کنش عقل که‏ دربرگیرنده هرگونه ایده است،یک کنش‏ زیباشناسی است؛اینکه حقیقت و نیکی تنها در زیبایی،خویشاوندی می‏یابند.فیلسوف‏ بایستی همان اندازه شادابی زیباشناسی را دارا باشد که هنرمند و شاعر.آنان فاقد احساس‏ زیباشناسی‏اند؛آنها فیلسوفان لفظاند.فلسفه‏ روح،فلسفه زیباشناسی است.بدون احساس‏ زیباشناسی،انسان نمی‏تواند نکته‏سنج باشد و حتی در باب تاریخ قادر به استدلال نخواهد بود.با توجه به این امر آشکار می‏شود که آنها هیچ ایده زیبایی را درنمی‏یابند.مگر این کمبود در چیست؟آنها همین‏که از اعداد و ارقام فرا می‏روند همه چیز را تیره می‏بینند.

در این مناسبت است که شأن شعر بیشتر می‏شود و سرانجام همانی خواهد شد که‏ روزگاری بود؛آموزگار مردمان؛چه دیگرنه‏ تاریخ در میان بود و نه فلسفه.هنر شعر،خود بیش از دیگر دانش‏ها و هنرها عمر خواهد کرد. در ضمن می‏شنوم که می‏گویند توده مردم باید دین حسانی داشته باشند.باید گفت نه‏تنها مردم،بلکه فیلسوفان نیز نیازمند آنند.تک‏ خدایی برای عقل،چند خدایی برای نیروی‏ تخیل و هنر برای دل؛این است آنچه بدان‏ نیازمندیم.

حال می‏خواهیم از نظری سخن بگوییم که‏ فکر می‏کنم تاکنون کسی به فکر آن نیفتاده‏ است؛ما باید یک اسطوره نو داشته باشیم. این میتولوژی باید در خدمت ایده باشد؛باید میتولوژی عقل باشد.

برای آنکه ایده‏ها برای مردم رغبت‏انگیز شوند،باید آنها را زیباشناختی یعنی اسطوره‏ای‏ کنیم.برعکس،تا میتولوژی عقلانی نشده‏ است،باید موجب شرمندگی فیلسوفان باشد. بنابراین،سرانجام باید روشنگری شدگان و روشنگری نشده‏ها دست به دست یکدیگر دهند.اسطوره باید فلسفی و مردم باید عقلانی‏ شوند تا فیلسوفان را حس‏پذیر کنند؛آنگاه است‏ که وحدت جاودانی بر ما حکم خواهد کرد.آن‏ وقت دیگر از نگاه تحقیرآمیز و از هراس کور در پیش روی فرزانگان و کشیشان نشان نخواهد بود.تنها آن زمان است که تربیت همسان برای‏ تمام استعدادها در انتظار است؛هم برای هر فرد و هم برای همگان.در آن صورت هیچ استعدادی‏ سرکوب نخواهد شد و آزادی و برابری بر همه‏ روح‏ها حکومت خواهد کرد.یک روح متعالی و آسمانی باید این دین را در میان ما دامن بزند و آن بزرگ‏ترین و آخرین دستاورد انسانیت‏ خواهد بود.»1

مروری بر زیباشناسی هگل

هگل در همه نوشته‏های خود-به خصوص‏ در«فلسفه هنر»(زیباشناسی)-با هیچ‏گونه‏ پیش‏نیازی آغاز به سخن نمی‏کند.روش کلی او مبتنی بر آن است که با مفهوم کلیدی مصطلح‏ یا شناخته،جستار موردنظر را آغاز کند.معمولا اولین کار او این است که به بررسی کم‏وکیف‏ مفهوم رایج در آن زمینه بپردازد؛معنی،حد و مرز،رسایی و دقت آن را بسنجد؛بار تاریخی‏ و محتوایی آن را در صورت لزوم اصلاح کند یا همان مفهوم را با توضیحات و ملاحظاتی که در بابش داشته،بپذیرد و به خدمت گیرد.

در فلسفه هنر یا زیباشناسی این کار را با مفهوم Aesthetica (استتیک)یعنی‏ زیباشناسی هگل را باز می‏کنیم،چنین می‏خوانیم: «این درس‏ها در استتیک(زیباشناسی)است. موضوع درس‏ها قلمرو پهناور زیبایی است؛به‏ سخن دقیق‏تر،پهنه هنر؛آن هم هنر زیباست». البته عنوان Aesthetik برای موضوع ما چندان برازنده نیست؛چرا که استتیک به‏ معنای دقیق کلمه،علم به امر محسوس و دانش‏ دریافت حس است.استتیک به معنی این دانش‏ یا به سخن دیگر به عنوان مبحث نو که باید به‏ نحوی جستار فلسفی باشد،زمانی در مکتب‏ وولف متداول شد.مردم آلمان اثر هنری را بنا به‏ دریافت‏هایی که آن اثر می‏بایست القا کند درک‏ می‏کردند؛مثلا برحسب احساس خویشاوندی، شگفتی،ترس،همدردی و مانند آن.به همین‏ سبب هم این نابرازندگی در نامگذاری و خصلت‏ سطحی آن بوده که برخی کوشیده‏اند اصطلاح‏ Kallistik (دانش زیبایی)را جایگزین آن‏ کنند.البته این عنوان نیز نادرست است؛زیرا دانش موردنظر ما زیبایی را نه در کلیت آن‏که‏ تنها زیبایی هنری را بررسی می‏کند.با این همه، ما اصطلاح استتیک را به کار می‏بریم زیرا این‏ عنوان بنفسه مانع به‏شمار نمی‏آید.وانگهی، مفهوم استتیک با گذشت زمان در زبان همگانی، جا باز کرده است؛ازاین‏رو می‏توان آن را نگاه‏ داشت و به کار برد.ناگفته نماند که اصطلاح‏ دانش موردنظر ما«فلسفه هنر»و به عبارت‏ دقیق‏تر«فلسفه هنر زیبا»است.2

زیبایی هنری و زیبایی طبیعی

هگل سپس به مرزبندی و استقلال‏ زیباشناسی می‏پردازد و با اطلاق زیبایی به هنر، عملا زیبایی طبیعی را از آن استثنا می‏کند. توضیح و استدلال او در مورد این تفکیک بنا بر آن دارد که زیبایی هنری از زیبایی طبیعی‏ والاتر است؛«زیبایی هنر آفریده روح،بازآفرینی‏ زیبایی است»؛پرداخته‏های روح از طبیعت و پدیده‏های آن برترند.هر امر زیبا تنها زمانی‏ حقیقتا زیباست که از عنصر روح برخوردار باشد.زیبایی در طبیعت،بازتاب زیبایی روح‏ است و جلوه نارسا و ناکامل آن است.آیا هنر درخور و شایسته بررسی علمی است؟هگل‏ استدلال‏های مبنی بر ناجدی بودن،خصلت‏ صرفا سرگرم‏کننده داشتن،تصادفی بودن‏ و مشمول دگرگونی پیوسته بودن به عنوان‏ دلیل‏های موضوع مطالعه علمی نشدن آن را رد می‏کند؛همچنین،این استدلال را نمی‏پذیرد که با کنار گذاشتن زیبایی طبیعی،ضرورت‏ خود هنر زیر سؤال می‏رود.او هنر را در ستیز با کنکاش علمی نمی‏یابد.هگل این‏گونه‏ برداشت‏ها را ناشی از رویکرد روزمره به امر بررسی مسائل هنر می‏داند.او ضمن اذعان‏ به بعضی ویژگی‏های هنر(که اشکال متغیر و جنبه‏های پدیداری از آن جمله است)،آن را از موضوع پژوهش علمی جدا می‏کند ولی این‏ نکته را رد می‏کند که توجه به پدیدار،نقض‏ رسوخ به ماهیت امر را درپی دارد.او تاکید می‏کند که پدیدار،نمود ماهیت و حقیقت امر است.او می‏گوید نمود در هنر در قیاس با نمود اشیای محسوس بی‏واسطه،این برتری را دارد که بیانگر معنی خود و معطوف به جنبه روحی‏ موضوع است؛«در مورد این ایراد که آثار هنری‏ به مهار مفاهیم بررسی نظری درنمی‏آیند-زیرا زاییده قوه تخیل بوده و قاعده نابردارند،از نهاد (عاطفه)آدمی مایه می‏گیرند و پرشماری و دگرگونی‏پذیری،آنها را از سنجش دور می‏کند- باید گفت که این‏گونه سوءتفاهم‏ها هنوز خریدار دارد؛چون واقعا به نظر می‏رسد که اثر هنری به‏ صورتی جلوه می‏کند که خلاق نص صریح تفکر است و برای آنکه موضوع تفکر شود،گریزی‏ نیست جز آنکه شکل هنری درهم ریخته شود. این اعتراض متکی به دیدگاهی است که به‏ موجب آن هرچیز عینی در زندگی،طبیعت و روح،زمانی می‏تواند موضوع درک منطقی شود که ترکیب اصلی خود را از دست بدهد و مثله‏ شود و تفکر نظری به جای آنکه آن را برای ما قابل فهم کند،درواقع لازم است که آن را از ذهن دور کند.در نتیجه،این آدمی که در اصل‏ بر آن بوده تا به دستیاری تفکر،پدیده‏ای زنده را درک کند،عملا خود را از چنین غایتی محروم‏ می‏کند».

شیوه‏های علمی بررسی امر زیبا و هنر

هگل در این مناسبت از«علم هنر»ی سخن‏ می‏گوید که می‏تواند 2 رویکرد به آثار هنری‏ داشته باشد؛یکی آنکه آنها را از نظر تاریخی‏ دسته‏بندی کند(منظور آثاری است که تاکنون‏ خلق شده‏اند)؛یا نظریه‏هایی را استنتاج کند که‏ بتوان با آنها نسبت به هنر دیدگاه کلی‏ای کسب‏ کرد که هم قضاوت آثار هنری را دربر دارد و هم برای آفرینش هنری ارائه طریق می‏کند. طبیعی است که شیوه اول بر تجربه بنا دارد که‏ نتیجه‏اش کسب خبرگی نسبت به آثار هنری‏ است.علاوه بر آن،به سابقه تاریخی رسیدگی‏ به هنر و آثار هنری،توجه می‏شود؛فرضا،به‏ نظریه ارسطو در تعریف هنر و تراژدی تا بتوان‏ از این‏گونه فرضیه‏ها نکات آموزنده کسب کرد. در این رهگذر،کارهای تاریخ‏نویسان و منتقدان‏ هنری بررسی و نقد می‏شود.

هگل در برابر این شیوه،عزیمت از ایده‏ (اندیشه)را توصیه می‏کند؛یعنی درنگ فکری‏ بر هنر که مبتنی بر کلیت نظری باشد تا بتواند «زیبایی من حیث هو»را شناسایی و از آن‏ برداشت کند.به عبارت دیگر،برای اینکه بتوان‏ به ماهیت واقعی مفهوم فلسفی زیبایی توجه‏ کرد،باید 2 شیوه تجربی و نظری را درهم ادغام‏ کرد.

مفهوم زیبایی هنری

سؤال این است که مفهوم زیبایی هنری را از کجا حاصل کنیم؟چنانچه با خود مفهوم‏ زیبایی هنری شروع کنیم،به معنای آن است‏ که«چیزی را که نخست باید اثبات کنیم، مستقیما مفروض دانسته‏ایم و آن را به سادگی‏ پذیرفته‏ایم.روش علمی چنین فرضی را مجاز نمی‏شمارد بلکه آن چیزی برای فلسفه دارای‏ اعتبار خواهد بود که حقانیت آن اثبات شده‏ باشد؛یعنی ضرورتش نشان داده شده باشد».

موضوع بررسی هر دانشی را بدوا می‏توان از 2 دیدگاه نگریست؛اینکه چنان موضوعی وجود دارد یا نه و در ثانی،آن موضوع چیست؟در مورد هنر،سؤال این است که آیا موضوعی که تراوش‏ و نگرشی درونی است،وجود عینی دارد یا خیر؟ آنجا که آگاهی نسبت به یک موضوع متناسب‏ با واقعیت بالقوه و بالفعل باشد،مشکل،راه‏حل‏ دارد.برای آنکه این امر موضوع پژوهش علمی‏ قرار گیرد،مستلزم آن است که ضرورت آن‏ مشخص و اثبات شود.این اثبات،باید موضوع‏ را از نظر علمی گسترش داده و درعین‏حال‏ به پرسش دوم-یعنی اینکه موضوع چیست؟- پاسخ قانع‏کننده بدهد.

تصورات معمول درباب هنر

در وهله نخست آنچه با توجه به تصورات‏ معمول از اثر هنری بر ما معلوم می‏شود،3 نکته‏ زیر است:

1-اثر هنری تولید طبیعت نیست؛فرآورده‏ فعالیت انسانی است.

2-اثر هنری فی‏نفسه برای انسان پرداخته‏ شده است و برداشت از محسوسات و برای‏ احساس آدمی است.

3-اثر هنری در خود غایتمند است.

هگل این 3 نکته را مورد بحث و استدلال قرار می‏دهد.ما در اینجا به نکته سوم توجه می‏کنیم؛ «اینکه سؤال می‏شود کدام علاقه،کدام غایت‏ است که انسان هنگام‏ تولید هنر،یک محتوا (مضمون)را با توجه‏ به آن غایت به صورت‏ اثر هنری می‏پروراند. این سومین دیدگاه‏ را در مورد اثر هنری‏ به میان آوردیم تا با افاده‏ دقیق‏تر آن،سرانجام به‏ مفهوم حقیقی خود هنر رهنمون شویم».

هگل در اصل،تقلید از طبیعت امر یا میمسیس‏ را یک«غایت صرفا صوری»برای هنر می‏داند.او معتقد است تقلید به معنای بازی هنری با چیزهای در پیرامون ما و یک رنج بیهوده است.درثانی،آن را کشش‏ هوشمندانه‏ای می‏داند که از خود طبیعت‏ واپس‏تر است؛چون در آن وسایلی که فقط برای‏ تجسم‏نمایی هنری است،مبدل به حد آفرینش‏ هنری می‏شود؛«علاوه بر این،از آنجا که اصل‏ تقلید به کلی صوری است،هر آینه تقلید،غایت‏ هنر شود،زیبایی عینی در آن از بین می‏رود؛ چون‏که در کار تقلید دیگر نمی‏توان از چگونگی‏ آنچه باید تقلید شود و نحوه آن،چیزی گفت‏ بلکه تنها از صرف تقلید می‏توان سخن داشت‏ و در تقلید،موضوع و محتوای زیبایی با یکدیگر تفاوت ندارند.با در نظر گرفتن اینکه انسان‏ معمولا براساس تفاوت میان حیوانات و انسان‏ها در حوزه‏های مختلف،عمل‏نمایی‏ها و منش‏ها بین زیبایی و زشتی تمایز قائل می‏شود و به‏ موجب اصل تقلید،تجسم این تمایز و ویژگی‏ جزو شاخصه هنر نیست،لذا برای هنر نقشی جز تقلید انتزاعی چیزی باقی نمی‏ماند».

بنابراین،غایت هنر باید در چیزی سوای‏ تقلید صرف صوری آنچه موجود است باشد. پس مجددا سؤال می‏شود؛پس محتوای هنر چیست و چرا این محتوا باید تجسم‏پذیر شود؟ در پاسخ،ما به نظری برمی‏خوریم که در ذهن ما به عنوان نظر متداول وجود دارد.بر این اساس‏ که وظیفه و غایت هنر آن است که ما فی الضمیر انسان را برای احساس و حواس ما دسترس‏پذیر کند و ما را به وجد آورد،هنر باید مصداق این‏ کلام معروف باشد؛«گمان نمی‏کنم نسبت به‏ هیچ پدیده انسانی بیگانه باشم»(هنر با هیچ‏ پدیده انسانی بیگانه نیست،هوراس).

بنابراین،غایت هنر در آن است که هرگونه‏ احساس خفته،تمایلات و شور و شوق را بیدار کند،به آنها جان بدمد،نهاد آدمی را سرشار کند و همه چیز را برای انسان فرهیخته و رشد کرده، احساس‏پذیر کند؛«هنر می‏تواند آنچه را عاطفه‏ انسان در درونی‏ترین و نهفته‏ترین زوایای روح‏ دارد تجربه کند و بپروراند؛آنچه را در ژرفا و امکانات متعدد و جنبه‏های گوناگون نهاد انسان‏ است به جنبش درآورد و برانگیزد و آنچه را روح علاوه بر اینها در اندیشه و نظر خود اندوخته‏ دارد و والاست،برای احساس و مشاهده قابل‏ تمتع کند».

مفهوم حقیقی هنر

سپس هگل مفهوم حقیقی هنر را از نظر تاریخی استنتاج می‏کند؛ضمن آن،نظرگاه‏های‏ متفکران و فیلسوفان(عمدتا تا قرن هجدهم) را به سنجش می‏گیرد و برخی عناصر آنها را از زاویه انتقادی وارد نظام فکری خود می‏کند.

حال که هنر را به منزله تجلی ایده مطلق‏ معرفی کردیم،اینک باید از حیث کلی نشان دهیم چگونه بخش‏های خاص هنر به‏طور کلی‏ از مفهوم زیبایی مایه می‏گیرند.سعی می‏کنیم‏ تصویر کلی‏ای از این مفهوم به ذهن آوریم؛ «گفتیم که اندیشه(ایده)محتوای هنر است و شکل آن،پرداختن(پرورش)حسی و به تصویر درآوردن آن است.کار هنر آن است که این دو جنبه را در یک تمامیت آزاد آشتی دهد و افاده‏ کند.اولین شرط لازم برای این امر آن است که‏ اندیشه‏ای که می‏خواهد به تجسم هنری نائل‏ شود،خود بنفسه امکان به صورت هنر درآمدن‏ را دارا باشد.دومین شرط که از شرط اول‏ نتیجه می‏شود،آن است که محتوای هنر باید ماهیتا نوعی انتزاع باشد.این بدان معناست که‏ جنبه حسی در هنر نه‏تنها باید انضمامی باشد بلکه باید هرآنچه روحی و فکری است از آنچه‏ رنگ بسیط و انتزاعی دارد متمایز باشد.سوم؛ اگر بناست محتوای هنر(حقیقی،انضمامی) دارای صورت حسی و شکلی متناسب با محتوا باشد،چنین شکلی باید در ضمن فردی و نفسا انضمامی و یکتا باشد.

جامعیت دانش موردنظر ایجاب می‏کند آن را به 3 بخش عمده تقسیم کنیم؛در قسمت اول، اندیشه کلی و زیبایی به مثابه آرمان را-هم از نظر نزدیکی‏ای که با زیبایی طبیعی دارد و هم‏ از لحاظ تولید هنری بررسی کنیم.در قسمت‏ دوم،تجلی مفهوم زیبایی هنری را به ترتیب‏ در شکل‏های خاص تجسم‏بخشی هنری پی‏ می‏گیریم.در قسمت سوم-که بخش نهایی‏ تشریح مسائل هنر است-درباره بررسی اجزای‏ (صورت‏های)زیبایی هنری بحث می‏شود؛ یعنی هنرهای متفرد،رده‏بندی‏ها و گونه‏های‏ هنر(معماری،تندیسه،نقاشی،موسیقی و شعر)».

هگل پس از اشاره گذار به مناسبت هنر با دین‏ و فلسفه-یعنی زمینه‏های مشترک محتوایی و اختلاف‏های شکلی این سه قلمروی روح مطلق- رو به ایده کلی امر زیبا می‏آورد و به توضیح و بازنمایی آن می‏پردازد.

مفهوم امر زیبا

«ما به امر زیبا نام ایده امر زیبا دادیم.این نکته‏ را باید چنین فهمید که امر زیبا خود ایده است؛ آن هم ایده به شکل متعین،به مثابه ایدئال.حال‏ باید گفت ایده در کل چیزی جز مفهوم نیست؛ جز واقعیت مفهوم و وحدت این دو،چون‏ مفهوم هنوز ایده نیست،ضمن آنکه اغلب ایده و مفهوم را یکی تلقی می‏کنند؛بلکه ایده فقط آن‏ مفهومی است که در واقعیت خود موجود و با آن‏ در وحدت باشد.»

هگل ایده را از مفهوم(صورت معقول)متعین‏ استنتاج می‏کند.همان‏طور که در بالا نقل شد، «مفهوم من حیث هو»هنوز ایده نیست؛یعنی‏ اختلاف در آن است که مفهوم در انتزاع خود است؛زیرا یقینی که در مفهوم است کلیت‏ آرمانی دارد.مفهوم تا زمانی که انتزاعی است‏ در قید یکجانبگی است،بنابراین پایبند نارسایی‏ است.

اما مفهوم به اقتضای مفهوم بودن،کلیت‏ آرمانی خود را رفع می‏کند.عینیت واقعیت‏ مستقل می‏یابد؛عینیت بنفسه چیزی جز واقعیت خود مفهوم نیست.قدرت مفهوم در آن است که کلیت خود را در عینیت پراکنده‏ نمی‏کند و از دست نمی‏دهد بلکه وحدت خود را به وسیله واقعیت و در واقعیت آشکار می‏کند. تنها در چنین صورتی یک تمامیت حقیقی‏ است.این تمامیت همان ایده است؛به این معنا وحدت ذهنیت و عینیت آرمانی،مفهوم است‏ هر وجوددارنده تنها در صورتی حقیقت‏دار است‏ که ایده(اندیشه)باشد.

ایده امر زیبا

«گفتیم که زیبایی ایده است،لذا زیبایی‏ و حقیقت از لحاظی یکی است؛بدین معنا که‏ امر زیبا خود باید بالقوه(در خود)حقیقی باشد. اما با نگاهی دقیق‏تر امر زیبا از امر حقیقت‏دار متمایز می‏شود.به عبارت دیگر،ایده به ازای‏ آنکه به مثابه ایده به موجب بالقوگی و اصل کلی‏ اندیشیده می‏شود،حقیقت‏دار است چون‏که‏ ایده نه به خاطر وجود حسی و بیرونی خود بلکه‏ به ازای خصلت صرفا کلی خود،موضوع تفکر است.اما ایده باید در من،واقعیت بیرونی یابد و به عنوان عینیت طبیعی و روحی،وجود حی‏ وحاضر به خود گیرد.آنجا که ایده در وجود بیرونی خود،موضوع بی‏واسطه آگاهی است‏ و مفهوم در وحدت بی‏واسطه با نمود خارجی‏ خود است،ایده نه‏تنها حقیقی است بلکه زیبا نیز هست».

زیبایی طبیعی

هگل در بخش دوم جلد اول«زیباشناسی» به تحلیل زیبایی طبیعی یا زیبایی در طبیعت‏ می‏پردازد و این کار را با توصیف چیزهای‏ بی‏جان و موجودات طبیعی آغاز می‏کند؛ برجستگی‏ها و نارسایی‏های زیبایی در طبیعت‏ را استدلال می‏کند؛عواملی را که زمینه‏ساز نارسایی در طبیعت است،برمی‏شمارد و از همه‏ استدلال‏ها به نتیجه می‏رسد که زیبایی طبیعی‏ ناکامل است؛«موضوع اختصاصی ما زیبایی‏ است که فقط واقعیتی متناسب با ایده هر آنچه زیباست،می‏باشد.دیدیم که زیبایی امر طبیعی،اولین زیبایی موجودیت یافته است که‏ رؤیت می‏شود.اکنون این پرسش پیش می‏آید که زیبایی طبیعی از چه لحاظ با زیبایی هنری‏ تفاوت دارد.

به‏طور انتزاعی می‏توان گفت که‏ ایدئال،آن زیبایی است که بنفسه‏ کامل باشد،حال آنکه طبیعت‏ از این لحاظ ناکامل است.البته‏ با این‏گونه محمول‏های بی‏مایه‏ چندان چیزی در این باب گفته‏ نشده است.انتظار آن است که‏ اطلاعات متعینی دراین‏باره ارائه‏ شود که آنچه کمال زیبایی هنری و ناکاملی زیبایی طبیعی را می‏سازد چیست.بنابراین،سؤال خود را باید این‏طور طرح کنیم که«چرا طبیعت در زیبایی خود بالضروره‏ ناکامل است و این ناکاملی از چه نشأت گرفته‏ است؟»؛آنگاه است که ضرورت ماهیت ایدئال‏ (آرمان)مشخص‏تر آشکار می‏شود».

هگل در توضیح عدم کمالی که در پدیده‏های‏ طبیعی می‏بیند،توجه به اشیای عالم طبیعت‏ دارد و با عزیمت از ارگانیسم حیوانی،رابطه آن‏ را با طبیعت غیرعادی(ناارگانیک)به بحث‏ می‏گذارد؛زندگی حیوانی را یک سیستم‏ در خود بسته توصیف می‏کند که تنها غایتش حفظ بقای نفس است و زندگی‏اش تنها عبارت از رفع نیازهای‏ غریزی است.

هگل در ادامه می‏گوید کالبد انسان در مرتبتی برتر است؛انسان خود را در کالبد خود به جای می‏آورد؛او یک‏ فرد جاندار احساس‏کننده است؛جریان‏ خود در تمام سطوح بدنش موجود است و پوستش دارای حساسیت است و ظرافت‏ و چرده،گوشت و رگ خود را نمایان می‏کند (امری که دل‏مشغولی خوبی برای هنرمندان‏ می‏تواند باشد).بزرگ‏ترین جلوه خاص بدن‏ انسان در حساسیت‏داری آن است.فعالیت‏ها، عمل‏نمایی‏ها و مقتضیاتی که درخور یک‏ کلیت ارگانیک زنده‏اند،همه از عنصر درون، مایه می‏گیرند.آنها همه‏جا در سطح بیرونی‏ به بی‏واسطگی عیان نیستند.آنچه به چشم‏ می‏خورد،یک تمامیت واقعی است ولی‏ نهادی‏ترین نیروی حیات متمرکز در آن به‏ صورت درونی باقی می‏ماند.

در این رهگذر،فرد انسان،معرف تصویر روح‏ است.فرد یک روح فی‏نفسه تمامیت‏دار است‏ که به برکت مرکزیت روحی خود،یکپارچه‏ است.خصلت یا منش انسانی را می‏توان از ریشه کامل رفتارها و سوادهای او بازشناخت. در این رشته رفتارها که واقعیت انسان را شکل‏ می‏دهند،وحدت تمرکزیافته،البته صورت یک‏ کانون آشکار را ندارد.ارگانیسم انسانی در وجود جسمانی خود پایبند وابستگی به نیروهای‏ طبیعت است.البته به میزان وابستگی حیوان، انسان دستخوش پیشامدها،بیماری‏های‏ مختل‏کننده و دیگر کاستی‏ها و نارسایی‏ها و کم‏چیزی‏هاست.گفتنی است که در فراسوی‏ اینها،در واقعیت بی‏واسطهء روحی است که‏ وابستگی نامبرده نسبی می‏شود.در این رابطه، تمامی گستره روزمرگی در وجود آدمی بروز می- کند.نفس تضاد(کنتراست)های‏ زندگی جسمانی با هدف‏های برتر روح-که در تعارض با یکدیگرند و یکدیگر را مختل و خنثی می‏کنند -از همین نوع وابستگی‏اند.

«بنابراین،انسان تک برای آنکه‏ فردیت خود را حفظ کند،باید از جهات مختلف برای دیگران وسیله‏ شود،به هدف‏های کرانمندشان‏ کمک کند تا بتواند علایق فروتنانه‏ خودی را ارضا کند و برای موفقیت‏ در آن،دیگران را به وسیله صرف‏ در آن راستا تنزل دهد.فرد انسانی‏ آن‏چنان که در دنیای روزینه و روزمرگانی دیده می‏شود،تنها به اعتبار تمامیت‏ خویش تکاپو نمی‏کند و براساس صرفا شخص‏ خویش درک‏شدنی نیست بلکه با توجه به‏ دیگری فهمیده‏شدنی است.فرد انسانی در بستگی با تاثیرات بیرونی،قوانین،نظام دولتی‏ و مناسبات مدنی که او را دربرگرفته‏ است رفتار می‏کند و خواه‏ناخواه در برابر آنها سر فرود می‏آورد.باید افزود که عامل انسانی‏ در نظر دیگران بنفسه‏ یک تمامیت نیست‏ بلکه برای آنها تنها براساس علایق‏ متفرقه‏شان جلوه می‏کند؛علایقی که با رفتار، آرزوها و عقاید او ارتباط پیدا می‏کند.در وهله‏ نخست،آنچه برای انسان‏ها علاقه‏انگیز است، اموری است که به مقاصد و غایت‏های آنان‏ بستگی پیدا می‏کند».

«حیات حیوانی،با آنکه به ازای برخورداری‏ از زندگی،متاثر از ایده است ولی خود معرف‏ نامتناهیت و آزادی نیست.این نامتناهیت‏ و آزادی تنها آنجا پدیدار می‏شود که مفهوم‏ متناسب با واقعیت با خویشتن خود سروکار داشته باشد و تنها خود را در آن واقعیت متبلور کند،نه چیز دیگر را.فقط در این صورت است‏ که مفهوم به راستی مبین فردیت و آزادی است. طبیعی است که زندگی طبیعی از احساس فرا نمی‏رود؛احساسی که در خود باقی می‏ماند و به تمام واقعیت رسوخ و رخنه نمی‏کند.موجود طبیعی خود را در خویشتن مشروط می‏کند، احساس وابستگی دارد زیرا قائم به خود نیست و آزادی‏اش به توسط غیر،تعین‏پذیر شده است.

این است توضیح آنکه چرا روح در محدودیت‏ (تناهی)وجود،تحت محدودیت و ضرورت‏ خارجی قادر نیست سیمای بی‏واسطه و تمتعی‏ را که از آزادی حقیقی خود دارد بازیابد بنابراین، احتیاج به این آزادی لازم می‏شمارد که در یک‏ مرتبت(بعد)برتر دیگر،واقعیت‏پذیر شود.این‏ بعد(مرتبت)،قلمرو هنر است و واقعیت آن‏ ایدئال(آرمان)است.»

«بنابراین،ضرورت زیبایی هنری از نارسایی‏های‏ واقعیت بی‏واسطه سرچشمه می‏گیرد و نقش‏اش‏ با توجه به این امر تبیین می‏شود و رسالتش آن‏ است که جلوه حیات و در اساس پویایی‏پذیری‏ روحی را از لحاظ خارجی نیز در آزادی آن‏ بازنمایی کند و آنچه بیرونی است را در تناسب‏ با مفهوم آن بپروراند.تنها در آن صورت است که‏ امر حقیقت‏دار از فضای زمانی خود،از روی آوردن‏ به زمینه‏های متناهی وارسته می‏شود و در همان‏ یک جلوه بیرونی کسب می‏کند که در آن دیگر نقصان طبیعت و روزمرگانی به چشم نخورده بلکه‏ وجودی باشد که درخور و برازنده حقیقت باشد تا تعین خود را در خود داشته باشد و چنان نباشد که آن را از منبع غیر در خود بیابد»

پی‏نوشت‏ها:

(1)- G.W.F.Hegel:Jugendschriften.Gesa- mte Werke.I,Suhrkamp,1986,s.234- 236.

(2)- G.W.F.Hegel:Werk in Zwanzing Baenden.13 Vorlesungen ueber die Aes- thetik,I,Theorie Ausgabe.Suhrkamp Verlag,Frankfurt am Main,1970,s.13.